

«بهار افغانستان» در زمستان اسارت ایدئولوژیک پاکستان!؟!

-2-

قسمت نخست به ارتباط تجاری از بنده؛ با این جمله پایان گرفته بود:
"ولی در پیوند به تجربهء مقدمتر؛ من هم در مسجديان محله ام؛ هم در اینان (شرکای یک تشبث موقتی ام)؛ همان اسلامیت ناب و غیر ایدئولوژیک را می دیدم و کشف میکردم که با طالبانیزم و «ایدئولوژی پاکستان» از زمین تا آسمان تفاوت دارد."

معهدا همین اسلامیت ناب و غیر ایدئولوژیک؛ به علت آنکه تداوم و نتیجهء همان حضيض و استیصالی است که جباران حاکم و منافقان مزدور شان؛ دیانت مقدس 1400 ملیون مسلمان جهان را تا قرن بیستم میلادی و قرن 14 هجری؛ بدانجا رسانیده بودند (1)؛ در برابر «بازی شیطانی» با اسلام و ایدئولوژی سازی از آن تقریباً به طور کامل توان دفاعی نداشت و نمیتوانست داشته باشد.

و تمامت «بازی شیطانی» درست پس از دوران شریعت سازی و «جهاد» و «انقلاب اسلامی!» تراشی «استادان» بود که بر افغانستان – سرزمین جهل سیاه و «بازی های بزرگ» منجمله «بازی بزرگ جدید و نفت» - به سهولت حیرت انگیزی نازل گردانیده شد.

درین پروسه؛ خیلی جالب و با معناست که بر علیه «استادان» که تاکنون؛ حریم شان مقدس و تعرض ناپذیر بود؛ «طالبان» یعنی شاگردان و طلبه هایشان قد علم میکنند و اعلام میدارند که جنابان «استادان» چیزی جز «شر و فساد» نیستند؛ و ما قیام کرده ایم تا این «شر و فساد» را از افغانستان نه که از عالم اسلام ریشه کن نمائیم و با اصل و منبع و سرچشمهء حقیقی ی اسلام و شریعت آن باز گردیم و دنیای اسلام را بدانجا باز گردانیم!

ولی در دنیایی که استادان؛ بالاخره «شر و فساد» بیش ثابت نمیشوند؛ چگونه ممکن است؛ طلبه ها و شاگردان؛ چیزی بیش از شر و فساد ثابت گردند؛ چرا که اینجا هیچ نورم

و معیاری تغییر نخورده و فضا و ماحول سوء رشد و رسش، سوء آموزش و پرورش و ابتلا به بد روانی ها و بد گوهری ها؛ اصلاً تفاوتی به هم نرسانیده است.

روی هم در این ملغمه؛ لااقل بانیست اساسات و محرکه های تعیین کننده واقفیت را پیدا نمود؛ چونانیکه در مورد یک رمه؛ بانیست بز پیشوای گوسفندان را شناخت و اطمینان حاصل نمود که آیا؛ این؛ به راستی بز طبیعی است و یا گرگی که پوست بز را پوشیده است؟! درین مورد به مبرمیت میلیارد برابری باید **حساسیت** داشت.

پیش از همه باید به خاطر سپرد که باور ها و معتقدات؛ سیستم های فکری، دکتورین های سیاسی - اقتصادی و متغییر های فرهنگی - اخلاقی که فرد بشری بخصوص جوان نوجو و متجسس را به خویش جذب میدارد؛ به طرز اتوماتیک معنای خدمت به وطن و مردم و یا خیانت به آنان یعنی در خدمت دشمنان قرار گرفتن را ندارد.

اصلاً در کشوری مانند افغانستان که شاخص مطالعه (سرانه فرد نفوس در 24 ساعت) 0 ساعت و شاید 2-3 دقیقه میباشد؛ علی العموم مطالعه در دانش ها و افکار و دکتورین ها و ایدئولوژی ها؛ بیشتر از این نیست.

این حالت در 3-4 دهه قبل که هرچه عقب تر میرویم شدید تر بوده است؛ چرا که میزان بیسوادی عمومی و عدم دسترسی به کتاب ها و نشرات عادی و الکترونیکی نیز به مراتب بیشتر از اکنون بوده.

همین حالا نیز بخصوص در داخل کشور- جز در حدود استثناءات- مطالعه کردن و خود آموزی امریست غیر معمول و غیر عادی. حتی بنده شخصاً جوانانی را می شناسم که از یاد آوری مطالعات خویش و نحوه آنها نزد همگان خود؛ شرم میکنند و به هر حال احساس فخر و غرور و مباحات ندارند.

به تازه گی جوانی را که یک جلد کتاب «گوهر اصیل آدمی» خیلی پیش برایش اهداء کرده بودم و در یکی از پوهنتون های هندوستان تحصیل میکند؛ ضمن احوال پرسی مورد استفهام قرار دادم که کتاب را خوانده است و تا کدام حدود؟
صادقانه جواب داد:

یک سرسری ورق زده ام؛ عکس هایش را دیده ام ولی نخوانده ام.

- چرا؛ وقت نداشتی؛ یا علت دیگر دارد؟

- والله! کاکاجان؛ ما کتابهایی ره که به درس های فاکولته مربوط نباشد؛ نمیخوانیم!

- چنین هدایت است یا مجبوریتی دارید؟

- نه. چه کنیم که بخوانیم وقت ضایع میشود و مغزمان را خراب میکند!

یا وقتی در یک نشست فامیلی؛ با جوان افغان دیگری تقریباً عین صحبت پیش آمد؛ او به طور غیر صادقانه؛ بهانه تراشی کرد ولی خانم معلم سابقه داری با توجه به سر و وضع و ستایل موی و تظاهرات دیگر جوان گفت:
- این قسم ژیکولو ها و کتاب خواندن؟!

شاید شاخص دیگر در مورد؛ ارقام بازدید سایت های انترنیتی باشد.
- مثلاً یک ویبسایت تصادفاً مدنظر گرفته شده:

بازدید در جرمنی 20/2 %

ایالات متحده 18/9 %

افغانستان 1/8 %

ویبسایت؛ افغانی است و بازدیدکننده گانش هم اغلب افغانهای مقیم یا مهاجر میباشند.

این بدبختی در 20،30،40 سال قبل به مراتب شدید تر بود؛ در میان حزبی که گویا 400 هزار عضو جان برکف داشت؛ 10 نفر - حتی نه به مفهوم دقیق تر و سختگیرانه تر- پیدا نمیشد که باور و دکتورین ادعایی خود را کاملاً خوانده، دانسته و هضم و جذب نموده و فن و هنر انطباق آنرا در جامعه افغانی دریافته باشد.

بدین علت بود که واژه های «**حزبی**» و «**عضو حزب**» حتی در ضدیت باهم قرار گرفت و کماکان در ضدیت باهم قرار دارد.

1- حزبی ؛ فردی که با مغز و گوشت و خون و قلب خویش چون حزب می اندیشد؛ به ایدئولوژی و اساسات سازمانی و اخلاقی و آرمانی آن باورمند و آگاه و متعهد است.

2- عضو حزب : هرکس که به هر انگیزه راه خویش را درون حزب باز کرده غالباً بیش از آنکه حزب از او؛ ثمر بگیرد؛ او حزب را در حدودیکه امکان دارد؛ به اهداف و امیال خویش استعمال و استثمار میکند.

بدینگونه حزب برسراقتدار که 400 هزار عضو دارد؛ با از دست دادن اقتدار 400 نفر بیشتر اعضاء نخواهد داشت!

مسلماً هرچه امتیازات و امکانات برخوردار شدن از آنها بیشتر باشد؛ این معادله هم تفاوت کرده می رود. درست شبکه های استخباراتی و جبهات جنگی از قماش آنچه در دوران «جهاد» های دالری ی "استادان" و "طالبان" بود و هست؛ از این نظر بسیار تیپیک میباشند.

این تیپ ها را به گونه های دیگری هم باید شناخت و به بررسی گرفت و اما اینجا هدف ما صرفاً تعلقات و تاثیر پذیری های ایدئولوژیک است.

در این شکی نیست که افرادی مانند بنیانگذاران «جوانان مسلمان» و سپس " نهضت اسلامی" که عمدتاً در دوران "دههء دموکراسی" به حرکت آمدند؛ محصول ضد و مضاد های ایدئولوژیک کتابی و رسانه ای و مدرسه ای زمان بودند و چه بسا در مطالعات و ادراک و حلاجی ایدئولوژی هایی که بر گزیده بودند؛ زیاد زحمت میکشیدند و برای آنها آماده آخرین قربانی ها بوده حتی امتیازات کوچکی را هم مدنظر نداشتند.

هكذا احتمالاً عده قابل توجه از آنان سعی میکردند؛ اطلاعات خود را در مورد جریانات منطقه و جهان در حال و نیز در طول تاریخ غنا بخشند و حتی ایدئولوژی هایی را که با آن تضاد و سر ستیز داشتند؛ هم بیاموزند تا به قول معروف عمل کرده باشند که عبارت است از: "**خود را بشناس و دشمن خود را بشناس؛ آنگاه در صد جنگ پیروزی!**"

بدون شک نیز چنین بودند نخستین ها و پیشروانی که مجذوب ایدئولوژی های چپ منجمله "سوتیزم" (2) گردیده بودند.

از احتمال بعید نیست که در هر دو طیف متذکره؛ بودند؛ شخصیت هایی که میدانستند و لاقلاً حدس میزدند که از جانب شبکه های استخباراتی منطوقی و جهانی گام به گام مراقبت میشوند و قبل از همه؛ همچو شبکه ها علاقه مند ایجاد "ستون پنجم" در درون سازمانها و تشکلات نوپای ایشان میباشند.

ولی بنابر نوپویی و نوپایی؛ امکان نداشت که چنین نهضت ها و تحرکات خام و کال بر همه آنچه در کمین بود؛ مسلط گردند و بخصوص چنان قدر قدرت شوند که تمامی توطئه ها و وسوسه ها را به دقت رفع و دفع نمایند.

بدینگونه بود که هم مصایب ناشی از عقب مانده گی عمومی سیاسی – اجتماعی – خرده فرهنگی؛ و هم اعمال تاثیر بیرونی و درونی نیرو ها و شبکه های کمین کرده از همان ابتداء تقریباً همه جریانات نوپای سیاسی ما را مائوف ساخت و در حلقاتی حتی عناصر و دار و دسته های نفوذ داده شدهء طبقات حاکمه و جواسیس آیس آی و سی آی ای و غیره زمام امور و رهبری و منجمله تعیین تکلیف روند های ایدئولوژیک را به دست گرفتند.

تا این هنگام هنوز جریانی موسوم به "**بازی شیطانی**" (3) در افغانستان شناخته شده نبود و به نظر میرسید نهضت های ایدئولوژیک در پوشش اسلام همه ناشی از احساس

سرخورده گی، درک عقبمانده گی و حقیقت استبداد و استعمار میباشد و به ترقی و تعالی و احیای مجد و عظمت تاریخی مسلمانان معطوف است و چنین آرمانی مسلماً ارزش آنرا دارد که برایش به پا خاست و قربانی داد.

این احساس رفته رفته توجیه گر یک سلسله گرایش ها و پسانتر تماس ها و تبادل نظر ها و بالاخره همکاری های متقابل با جریانات بیرون مرزی که همفکر و هم‌رزم و هم آرمان به نظر می آمدند؛ گردید.

طبعاً نه تنها نخستین این جریانات در پاکستان موجود بود بلکه خود موجودیت و برتری های نسبی ی پاکستان (به تناسب افغانستان) نمونهء مجسم به ثمر نشستن همین جریانات مجهز با ایدئولوژی های اسلامیستی به نظر می آمد.

به ویژه با وقوع تحول 26 سرطان 1352 در کشور که مؤسسهء «زوال ناپذیر و خدادادی!» سلطنت را نابود کرد و به جایش نظام جمهوری را قسماً همراه با شعارهای مدرن و چپ؛ برپا داشت؛ انگیزه های درونی و بیرونی؛ اسلامیست های افغانستان را به جانب پاکستان راند.

با محاسبهء عزایم پاکستان که امروزه؛ **خیلی از آن ها میدانیم** و این دانستن نه به اثر مطالعه و تحقیق بلکه در عوض تجارب تباهکنندهء کشور و سرزمین ما در 4 دههء اخیر حاصل شده است؛ محضاً وجود عناصر و سازمانهای اسلامیستی (اخوانی) در افغانستان آنروز؛ از همان آغاز بهترین "شانس خدا دادی!" برای ارتش و استخبارات نظامی داخلی و خارجی ی پاکستان بود.

علی الرغم افتضاحات و افشاگری های مندرج در «تلك خرس»، «خاموش مجاهد» و تالیفات متعدد جناب احمد رشید و مماثل ها(حتی ملاسلام ضعیف)؛ جزئیات دقیق استخباراتی درین راستا هنوز افشاء نگردیده ولی بلاشک در یکی دو دههء آتی همه چیز از پرده برون خواهد افتاد و آنگاه به دقت؛ روشن خواهد شد که معادله های "علت - معلولی" در مورد هر دسته، هر گروپ و هر شخص ازچه قرار بوده است؛ کی ها ساده لوحانه فریب خورده و عندالموقع توانسته اند؛ از دام ها بگریزند و یا با از دست دادن جان های خویش؛ بهای اشتباه خود را پرداخته اند و نیز کی ها آگاهانه و داوطلبانه آتش بیار معرکه و مزدور فرومایه و لومپن و خاین به مردم و مادر وطن خویش بوده اند و در همان حال باقیمانده اند.

ولی به طور یک کل؛ به حقیقت و عدالت نزدیکتر این است که سیاستگران احساساتی متکی بر افسانه ها و باور های عوامانه، فاقد دانش و احاطهء فنی و هنری ی سیاسی

متقاضی شرایط دیروز و امروز افغانستان و منطقه و جهان؛ یکسره به کام نهنک ملتاریزم پاکستان که با سیستم اندیشه ای «ایدئولوژی ملی پاکستان» مجهز میباشد و عبارت از یک منافقت فوق العاده پیچیده و فریبنده در میان ایدئولوژی های اسلامیستی است؛ در غلتیدند.

البته این معادلات در رنوس سازمانها و تشکلات و سپس "تنظیم" ها مدنظر میباشد؛ در مورد بدنهء لا و لشکر و به خصوص «سیاهی لشکر» که تودهء مردم اند؛ اعتباری ندارد. چرا که این بخش؛ به ویژه در کوران جنگ و ستیزه گری؛ جز تقلید و قومانده پذیری مجال و امکانی ندارند.

بدینگونه بود که پاکستان نه تنها جنبش اسلامیستی افغانستان را تحت سیطره گرفت بلکه اساساً آنرا از نظر ایدئولوژیکی؛ به زایده ای از نسخهء ایدئولوژی پاکستان مبدل نمود.

البته تفاوت های معینی نظر به اشخاص رهبری کننده و قدمه های قوماندانی گروپ ها و تنظیم ها ناگزیر بود؛ ولی این تفاوت ها چه بسا سطحی و سلیقوی و مبتنی بر تفاوت های خرده فرهنگی، عادات و روایات قبیلوی - قومی و دیگر روانیات افراد بودند؛ حتی جنگ های میان گروهی (که به نظر برخی از ناظران کمیت آنها از نبرد های مستقیم با ارتش دولتی کابل از زمان داود خان تا نجیب الله و بعد ها هم با ارتش شوروی به مراتب بیشتر بود)؛ نتوانست؛ وضع قاعده ای زیر سلطهء ایدئولوژی پاکستان بودن را تغییر عمده ای دهد.

صرف پس از سقوط دولت دکتور نجیب الله، به حاکمیت رسیدن «مجاهدین» و به جان هم افتادن هایشان بر سر قدرت در «جنگ های کابل» بود که تفاوت های پیش گفته-؛ آنها در عمل - جدی تر گردید.

منجمله با نقض شدن عملی **عهد و سوگندی** که به خاطر بیمه شدن تداوم استیلای ایدئولوژی ی پاکستان؛ میان رهبران تنظیم ها در کعبهء مقدس، سازماندهی گردیده بود؛ عدول های عملی از ایدئولوژی و ستراتیژی پاکستان محسوس گردید و به مرور جدی شده رفت که نتیجهء آن در عمل عدم توفیق پاکستان به دسترسی ی حداکثری به اهدافش یعنی به قدرت رسانیدن کلیدی ترین مهره هایش (همانها که به فرمودهء برهنهء جنرال حمیدگل؛ از خود حمیدگل هم پاکستانی تر بودند و علناً شعار کنفدراسیون پاکستان- افغانستان میدادند)؛ از آب درآمد.

اینجا بود که نیاز به طرح و تطبیق پروژه «طالبان» تشخیص گردید و با مساعدت مالی و هابیت پطروالداری عربستان سعودی و پشتیبانی های چندین جانبه جهانخواران امریکایی، انگلیسی و دیگران؛ این پروژه تقریباً به گونه معجزه آسا راه اندازی گردید.

چنانکه گفته آمدیم اینجا صرف نگاه ما بر **بعد ایدئولوژیکی** متمرکز است و از همین نظر **تفاوت** طالبان با رهبران و قدمه های شعوری ی مجاهدان پیشین **جز در مواردی نیست که زایدۀ ایدئولوژیک پاکستان بودن را بهتر و بی درد سر تر تأمین میکند.**

1- طالبان؛ پیشینه های ذهنی - روانی و اطلاعات و مطالعات خلل آور و نگران کننده ندارند و یا چنین چیز ها در ایشان به حد قابل ملاحظه نیست.

2- طالبان؛ از میان مناطق و محلات و لایه های مردمانی دستچین شده اند و میشوند که کمتر میتوانند؛ عزائم و استراتژی های پاکستان و آی ایس آی را مورد شک و تردید قرار دهند و نسبت به آن ظنین و بدبین شوند.

3- در پروسه های گزینش، تعلیم و تربیت، سازماندهی، تمویل و تسلیح، تعیین سلسله مراتب... و نهایتاً تحت کنترل مداوم داشتن طالبان؛ تمامی آن خلاها، ناگزیری ها و موارد بالقوه و بالفعل مخل و آشفته کننده رفع شده است که در رابطه به قدمه های رهبری مجاهدان پیشین موجود بود و عملاً خود را برای ایدئولوژیست ها و ستراتیژیست های پاکستان و حامیان بیرون مرزی شان نشان داد.

با تمام اینها نباید فراموش کرد که افراد؛ در هر حال؛ از دامان طبیعت و خلقت چنان نمی آیند که بعد ها تشخیص می یابند. بشر؛ یکی از موجودات حیه چندین میلیونی طبیعت میباشد؛ ولی به علل و اسباب فراوانی؛ از طبیعت و قوانین آن؛ گویا استقلال یافته و خود گردان و خود محور و خودسر شده است.

این؛ یک مفهوم فردی نیست؛ بلکه با دقت هرچه تمامتر مفهومی «اجتماعی» میباشد. بشر تنها اجتماعاً ممکن بوده است که به چنین سمت و سوی حرکت نماید.

ما اینجا در پی آن نیستیم و نیز حوصله آن را نداریم که به ابعاد تاریخی، فلسفی، منطقی و معرفت شناسی قضیه وارد گردیم. ولی مثل افتاب روشن است که یک فرد بشر؛ عیناً مانند یک فرد موجود حیه غیر بشری مانند گوسفند و گاو و اسب و شتر و غیره نیست. در همه این موجودات؛ با اینکه مناسبات گله ای و حتی «اجتماعی» وجود دارد؛ اما چیزی به مصداق **قرارداد های اجتماعی** که مزیداً «شرطی شده» باشند؛ وجود ندارد.

ایدئولوژی سلسله ای از قرارداد های اجتماعی است که نه به سبب علمی و درست بودن بلکه به سبب پیوند تنگاتنگ داشتن با **منافع** نزدیک و دور؛ خیلی به سرعت در افراد شرطی و روانی میشود حتی به جای معتقدات و باور های ایمانی نشسته حالت جزم ها و دگم های بیچون و چرا پیدا مینماید. لهذا ایدئولوژی چیزی نیست که وحی منزل باشد و یا نتایج آزمایشات لابراتواری؛ چنانکه علوم پایه و ساینس و ریاضیات پیشرفته میباشند.

ایدئولوژی؛ بر اهداف و ستراتیژی ها مقدم نیست؛ بلکه در آخرین تحلیل برای نیل به **اهداف و ستراتیژی های قبلاً مطرح و موجود** سرهم بندی و تدوین میشود. با اینحال افراد **ایدئولوژی زده**؛ علت وجودی، چگونه گی و چرایی پیدایش ایدئولوژی را نمیدانند و نه میخواهند بدانند.

نه تنها ایدئولوژی پاکستان بلکه تمامی ایدئولوژی های اسلامیستی و پان اسلامیستی؛ هیچ ربط جوهری با دین مقدس اسلام داشته نمیتواند؛ اسلام و به طور یک کل اعتقادات ایمانی؛ نه تنها بر تمامی ایدئولوژی ها مقدم است بلکه **بر کلیه اهداف و ستراتیژی های سیاسی احزاب، دولت ها و قدرت ها و ابر قدرت ها مقدم میباشد.**

مگر ناگزیر؛ بوده اند متفکران و اندیشمندانی که صادقانه ولی ساده لوحانه، با صفا و حسن نیت و بی روی و ریا به طریق شرح و تفسیر و تأویل شخصی و بنده وار از دین اسلام؛ هم خواسته اند ایدئولوژی بسازند و چه بسا کارها و آثار همانان؛ برای استعمارگران ماقبل امپریالیستی و جهانگشایان امپریالیستی انگیزه و طرح و تیزیس فراهم کرده است تا به «بازی شیطانی» با اسلام بپردازند و ایدئولوژی های معطوف به اهداف و ستراتیژی های وحشیانه خود را رنگ و لعاب اسلامی زده با مقدسات توده ها تلبیس نمایند.

ایدئولوژی پاکستان؛ یکی از شعب سخت ریشه دار همین ایدئولوژی هاست و هم اکنون چه به دلیل جریانات طالبانی و چه قبل بر طالبان؛ حتی بیش از خود پاکستان؛ در افغانستان استیلا دارد و گویا **نهادینه** یا «شرطی» شده است.

این استیلا در حدیست که حتی نسل جدید روشنفکران و اندیشمندان «مجاهدین» که به وضوح افق دید شان بسیار فرق کرده به جهانبینی ها و جهانشناسی های غیر قابل مقایسه با «دوران جهاد» رسیده و یا نزدیک شده اند؛ نیز جرئت نمیکند؛ بر «معقولات» نسل پیشتر انتقاد سازنده نمایند و منجمله بر اسارت خواسته یا ناخواسته آنان در جال شیطانی ایدئولوژی ی پاکستان و مبداء آن «وهابیت»، «سلفیه» و «اخوانیت» انگشت گذاشته به سوی به بار نشستن یک ایدئولوژی ملی به خاطر حرکت واقعی به جهت **اهداف و منافع**

ملی و آرمانهای خاک شده توده های عظیم مردمی که تحت نام «جهاد» قربان شدند و یا قربانی دادند؛ حرکت سازنده نمایند.

بنابر تحلیلی که تا اینجا انجام گرفت اساساً از ابتداء هم؛ «کمونیست» ها و هم اسلامیت ها و مجاهدان به اصطلاح افغانی، در اکثریت مطلق؛ متهمانی به این نسبت ها و اسامی بودند؛ چرا که آنان سیستم های ایدئولوژیک مربوط به خویش را در حد لازم مطالعه و «یاد گیری» و هضم و حلاجی نکرده و لذا از مفاد و مضار و منطبق بر **منافع ملی** بودن یا نبودن آنها چیزی نمیدانستند بنا بر این ایدئولوژی های مربوط با **انتخاب آگاهانه** گزین نشده در حکم توهمات و رویاهای تحمیل شده و غافلانه بارگیری شده به حساب میرفت.

البته سخن بر سر واژه ها و کلمات نیست. مثلاً با اینکه «جهاد» مقولهء مذهبی است و مذهب (در اسلام و ادیان جهانشمول مماثل) چیز **فرا ملی** میباشد و لذا به حیث «مفهوم» ملی؛ قابل کاربرد و استفاده نیست؛ معهذا باید به خاطر داشته باشیم که در گذشته های مبارزات ضد استعماری؛ این مقوله چونان استعاره ای به جای جنگ برای استقلال ملی و نجات از اسارت انگریز؛ کاربرد نادقیقی داشته و منجمله رهبر رستاخیز استقلال سیاسی افغانستان مرحوم امان الله خان و مبارزان برجستهء دیگر القاب «مجاهد و غازی» داشته اند که تداعی کنندهء مفهوم مذهبی میباشد تا مفهوم ملی و علمی - معرفتی.

ولی حتی خود همین حقیقت ثبت میکند که اصلاً درک از دین اسلام؛ بیحد ضعیف و عوامانه بوده و مفاهیم ملی و سیستم های فکری و نظری ملی به مفهوم دقیق کلمه هنوز وجود نداشته اند.

با اینهم ملاک تثبیت باور و ادعا و اندیشه و دکتورین؛ خود آن نه؛ بلکه عمل فرد یا جماعت معین مدعی و منسوب آن میباشد. بدینجهت نیاکان متأخر ما تحت عناوین جهاد و غزا؛ فقط جنگ ها و مبارزات آزادیبخش ملی و وطنی را پیش برده و متحقق میساخته اند. ولی با دکتورین های مدون سیاسی و اجتماعی و مفهوم دولت- ملت... آشنایی نداشته اند تا چه رسد به احاطه و تسلط بر آنها.

همین بساطت فکری و اندیشه ای تا دههء دموکراسی، تداوم داشت. هنگامیکه عده ای مجذوب اندیشه های سوویتستی و مائوئیستی شدند و عده ای بر خلاف به دام اندیشه های اخوانی - وهابی- سلفی در غلتیدند.

با اینکه اخیری ها؛ اندیشه های اخوانی - وهابی - سلفی را چیزی چون دین اسلام و بهتر و برتر از اسلام توده ای و تقریری می پنداشتند؛ اما کمابیش همانند اولالذکر ها

عمدتاً مقادیری جذمیات را یدک میکشیدند. لهذا اینک که پاکستان و بالاخره امریکا و جهان استعماری غرب و ارتجاع سیاه عربی به تشویق و تحریک و تمویل ایشان پرداختند؛ کدام معیار حقوقی و قانونی و منطقی و اخلاقی وجود نداشت که ایشان را به اندکی تفکر و تأمل وا بدارد.

ایشان در بهترین حالت خیال می کردند که از مساعدت ها و الطاف برادر دینی و دوست انسانی ی خویش برخوردار شده اند؛ اینها همه سبب سازی های کبریای الهی میباشد و لابد هیچگونه توطئه و تفتین و شیطنتی در زمینه وجود ندارد.

ولی در حقیقت امر؛ نیرو های ویژه پاکستان و گروپ های القاعده و سایر جنایتکاران حرفه ای و متکرر که اغلب در کشور های خود محکوم به اعدام بودند؛ اینک به «جهاد» گویا ضد الحاد گسیل شده بودند تا آخرین مصداق های ایمانی ی خویش را با انتحار و انفجار؛ به صحنه آورند و به حد اقل 5 میلیارد نفوس بشری دیگر جهان نشان دهند که اسلام در عمل و عینیت و حقیقت یعنی چی؟؟!!

گذشته از این طنز تلخ و تبه کننده؛ عمل نشان داد که همه چیز فریبی و سرابی بیش نبود. آنان- غالباً بدون اینکه خود بدانند و بتوانند بدانند؛ فقط ابراز رزمایش ها و اقداماتی قرار گرفته بودند که ابداً پیوند با دین و دیانت و باور و فرهنگ بخصوصی نداشت و هنوز که هنوز است؛ چنین پیوندی ندارد.

از «کفر ابلیس» هم آشکار تر است که هم استادان و پروفیسورها از جایی به نام چنیش آور «پاکستان» و به ویژه از درون دهلیز های شر و فساد و شیطنتی موسوم به سازمان استخبارات نظامی پاکستان (I.S.I) بر افغانستان نازل گردیدند و هم «طالبان».

ما اینجا بر اینکه چقدر ملایان و ارتشی ها و اجینت های پاکستانی و اجانب دیگر در رکاب استادان و «طالبان» بودند و تاکنون استند؛ سایر مسایل و موضوعات شنیع و شیرانهء این پروسه ها نمی پردازیم.

صرف بحث بر سر ایدئولوژی است!

پاکستان نه تنها ایدئولوژیک ترین کشور دنیاست بلکه رسماً سازمان دولتی به نام «شورای ایدئولوژی پاکستان» دارد. مهم نیست که کمپلکس های دولت، ارتش، استخبارات، مدرسه های «مجاهد» سازی و سایر زیر مجموعه ها چه مناسباتی با شورای ایدئولوژی پاکستان دارند، ولی مهم و تعیین کننده آن است که همه تابع ایدئولوژی پاکستان اند و با استفاده از هر فرصتی به ترویج و عملیاتی ساختن همین ایدئولوژی می

پردازند؛ حتی حزب کمونیست پاکستان؛ صرف به لحاظ اینکه حزب پاکستان است؛ نمیتواند از تأثیرات خواسته و ناخواسته ایدئولوژی پاکستان بگریزد و مبرا باشد!

شناخت ایدئولوژی پاکستان مستلزم شناخت خود پاکستان است:

دیگو کوردویز نماینده خاص پریز دوکیویار سر منشی ملل متحد از سال ۱۹۸۱ تا سال ۱۹۸۸ در کتاب خویش که مشترکاً با سلیک هریسن روزنامه نگار معروف امریکایی تحت عنوان ((آنسوی افغانستان)) نگاشته و به نشر سپرده است؛ از زبان جنرال ضیاءالحق حاکم نظامی و سیاسی - ایدئولوژیک وقت پاکستان روایت میکند:

((ما حق آنرا به دست آورده ایم که در افغانستان یک رژیم دوست ما بوجود آید. ما به حیث یک کشور جبهه مقدم خطری را متقبل شدیم. هرگز اجازه نخواهیم داد که حالات در آنجا (افغانستان) به شکل سابقش بر گردد. طوریکه اتحاد شوروی و هند در آنجا نفوذ داشته باشند و بر قلمرو ما دعوی وجود داشته باشد. حکومت افغانستان یک حکومت واقعاً اسلامی خواهد بود و بحیث جزئی از جنبش احیای اسلامی فعالیت خواهد کرد و روزی خواهد رسید که مسلمانهای اتحاد شوروی را به خود جلب و جذب نماید.))

تصور میکنم؛ ژرف ترین معنا و مصداق ایدئولوژی ی پاکستان در همین فرمایشات جنرال ضیاءالحق وجود دارد

ولی هنوز مفید تر و رهگشاینده تر میباشد که ما به فرمایشات پدر بلافصل ((جهادیان)) و طالبان - حضرت نصیرالله بابر!؛ انهماک و توجه عابدانه بداریم؟! مهربانی کنید؛ هم اکنون شما در محضر این ابرفرشته...! قرار دارید:

نصیرالله بابر پدر جهاد و نخستین مجاهدین

پس از این که در اگست ۱۹۷۳ داود خان کودتا کرد، در اکتوبر همین سال، نزد من، خدا بیامرز، انجنیر حبیب الرحمن آمد. با من صحبت و مطالبه نمود که مرا نزد بوتو صاحب بپر. من که در آن وقت در بالاحصار (پشاور) برگزیده بودم، با بوتو صاحب صحبت کردم، وی (بوتو) از راه دنیاوگی به منطقهء مهمند آمده بود و من نیز همزمان به مهمند رفته بودم که سرکی بسازیم.

مرحوم حبیب الرحمن برایم وضع کابل و حکومت داود خان را بیان کرد و خواستار کمک شد. داود خان برای ما شناخته شده بود و چنان صحبت ها میکرد که از آن بوی خطر (خطر برای پاکستان) می آمد. روسها هم با داود خان در توافق بودند؛ روسها می خواستند که به مرور خود را به آب های گرم

برسانند. من به بوتو صاحب (مسلماً دیدگاه او بسیار گسترده بود) گفتم که با اینها (انجنیر!) حبیب الرحمن و دارو دسته اش) چي پیشامدي باید کرد؟ او برایم گفت: که منطقه را عمیق مطالعه کنم به اوضاع دقیق شوم.

ما مطالعات خود را کردیم. ما یقین داشتیم که در چین چاو، مرد و ماؤ هم در حالت مرگ بود، پس قیادت جدیدی که بعد از آنها می آمد، طبعاً با خود پروگرام های ویژه خود را می داشت. در روسیه هم، از آخرین ایدیولوگ ها، یکی دو تا باقی بود لهذا عنقریب در قیادت آن تغییر می آمد که مسلماً دینامیکس خاص خود را دارا می بود. در ایران هم شاه را درباریانی احاطه کرده بودند، که پس از بیماری یا مرگ شاه قادر به کنترل اوضاع نبودند. در هندوستان که بی چون و چرا، خطرات ما را تهدید میکرد، لهذا از چهار طرف ما در معرض تهدید خطرات بودیم. لهذا در افغانستان ما نمیخواستیم که حالات خراب شود. (خراب برای پاکستان، به راستی تا که احمق در جهان باشد مفلس در نمی ماند!)

بزرگترین مساله این بود که روس ها میتوانند از حالت های تازه بهره برداری نموده و داخل افغانستان گردند.

به این لحاظ من نخستین مجاهدین نهضت را (مجاهدین را که نگذارند حالات در افغانستان برای پاکستان خراب شود، مجاهدین نهضت پاکستانی افغانستان بر انداز را) از اکتوبر 1973 تا ۱۹۷۷ ترنینگ و تعلیمات نظامی دادم و در آن زمان قیادت شان همین جا بود، آنان از یونیورسیتی و پوهنتون ها ی کابل پسران جوان را می آوردند و ما برایشان ترنینگ میدادیم و پس به ولایات مربوط شان میفرستادیم تا در آنجا به دیگران تعلیمات بدهند ما در اینجا به هر کدام کارهای جدا جدا میسپاریدیم . ربانی شبنامه ها و امثال آنها مینویشت و حکمتیار امور ارتباطی انجام میداد. لیکن دره جولای ۱۹۷۷ حکومت ما از میان رفت و ضیاءالحق بدبخت به صحنه آمد که افکار خود را داشت.

او، برآنان (مجاهدین نهضت اسلامی) کمک را قطع کرد و گفت: این کار ما نیست که اینجا برای افغانستان افرادی را ترنینگ بدهیم. او همه چیز را بند کرد. با قطع شدن کمک ها آنان (مجاهدین نهضت) هم چند پارچه شدند.

اینجا، نخست انجنیر عبدالرحمن، باز گلبدین حکمتیار، بعداً احمد شاه مسعود آمد. متعاقباً چهار پنج تن دیگر آمدند. ما برای شان گفتیم که مطابق خواست شما ما برایتان ترنینگ میدهیم و کامیابی تان را میخواستیم. ولی سوال این است که وقتی کامیاب شدید، حالات را کی کنترل خواهد کرد، شما که نوجوانان (هلکان) استید؟ آنان گفتند که با ما کادر ها و بزرگان موجود است. گفتیم: معرفی بدارید و آنگاه نام استاد ربانی را بر زبان آوردند. آنان همه (در آنوقت) از گروپ ربانی بودند.

تخم، نخست به دنیا میآید یا مرغ ؟

ولی پس از قطع کمک ها در برج جولای ۱۹۷۷ آنان (مجاهدین فی سبیل الله! مجاهدینیکه اساساً فساد آنان و بادران شان سالها بعد پای شوروی را به افغانستان کشاند و گویا به «جهاد» شان رسمیت

و مشروعیت بخشید. به راستی تخم، نخست به دنیا می‌آید یا مرغ؟! در ۱۹۷۸ نزد من آمده گفتند: که پول و هیچ چیز دیگر نداریم و در بد حال هستیم. منسوبین هم از ما توقعاتی دارند. من، اولاً به شاه ایران پیشنهادی فرستادم که برای اینان که ما ترینینگ داده ایم، ضیاءالحق همه چیز را قطع کرده، با آنان کمک کنید. فکر می‌کنم در ماه سپتمبر یا اکتوبر من با بی بی (نصرت بوتو) هم در این زمینه نشستنی داشتیم. شاه ایران پاسخ فرستاد که طی سه روز کاری خواهد کرد ولی حکومت مارشالا مرا به زندان فرستاد که یک سال محبوس ماندم. چون از زندان بر آمدم شاه ایران از میان رفته بود. به این ترتیب از ایران چیزی بدست نیامد.

آنگاه من، آنان را به امریکاییان راجع ساختم در حالیکه خودم از صوبه سرحد خارج شده نمی‌توانستم، دوستی داشتیم در اسلام آباد که با هم خانه می‌ساختیم لذا من این مجاهدین را به منزل وی اعزام می‌کردم و چون به شفر برایش می‌گفتم که (کلکار) آمد، هدف حکمتیار بود، چون می‌گفتم – بیجلی والا (برقی) آمد، احمدشاه مسعود منظور می‌بود... سفارت امریکا در ماه می ۱۹۷۹ (مجاهدین مخلوق و مولود پاکستان را پذیرا شد) با ایشان کمک‌ها را شروع کرد. من به ایشان گفتم که اجندا و پروگرامتان را بسازید و برای من هم گفته شد که تو هم پروگرام خویش را به ایشان بده!

روس‌ها (طبق انتظار و طبق پروگرام‌های مجاهدین و نصیرالله بابر پاکستانی!!) در دسمبر ۱۹۷۹ آمدند. اما امریکاییها در ماه می به کمک‌های مالی و غیره به مجاهدین شروع کرده بودند، مگر آی.اس.آی و ضیاءالحق کاری به این کار نداشتند. وقتیکه روس‌ها آمدند، امریکا به ضیاءالحق و آی.اس.آی فشار وارد نمود تا به مجاهدین کمک نمایند و بعد از آن ضیاءالحق و آی.اس.آی. به کمک‌ها شروع نمودند.

شما ببینید، (و شما هم ببینید، ای کسانی که دعوی اسلام و افغانستان دارید!) ما در آن زمانیکه به آنان (مجاهدین) ترینینگ میدادیم در عین وقت با داود خان مذاکره می‌کردیم و با اعلیحضرت مذاکره می‌کردیم که این مسئله (کدام مسئله؟! از راه‌های سیاسی حل گردد ولی ضیاءالحق نمی‌خواست که این مسئله به گونه‌ای سیاسی حل شود، زیرا اعتقاد داشت، تا زمانیکه جنگ در افغانستان جریان دارد، (ده کجا و درخت‌ها کجا؟! امریکاییان وی را در قدرت نگه میدارند. (غافل از اینکه) امریکاییان، چنان مردمی‌اند، تا هنگامیکه به کارشان باشی، ازت کار می‌گیرند، به مجردیکه کارشان پوره شود، دیگر ختمت میکنند. (چنانکه) در ماه اپریل، ضیاءالحق (مست از باده قدرت)، ذوالفقار علی بوتو را اعدام کرد، مگر در ماه جون، یک مقام مهم امریکا نزد من آمده و برایم گفت که شما را از شر ضیاءالحق نجات میدهم و در عوض (چشتی) یا (سوار) را خواهیم آورد.

در کوئته جلسه‌ای داشتیم که در آن بیگم بوتو، محترمه بینظیر بوتو، یحیی بختیار، جنرال تیکه خان و من بودیم. به ایشان گفتم: یک امریکایی به من گفت که شما را از ضیاءالحق نجات میدهم.... آنان به من گفتند: بین یک جنرال و جنرال دیگر چه فرق است؟! برو، به امریکایی بگو که مسوولیت (بهبود) در این کار را به عهده می‌گیرد یا خیر؟ (بالاخره) جنرال چشتی امتناع کرد و (جنرال) سوار خان هم گفت: اولاد کوچک کوچک دارم کاری نمی‌توانم انجام دهم.

اگر شما، به پس منظر این امور، دقیق شوید (در میابید) که چون در اگست ۱۹۷۹ ضیاءالحق واقف شد که امریکا می خواهد خلعش کند، (خلع رئیس جمهور پاکستان متعلق به امریکا بود!) فوراً چشتی را بر طرف کرد و در دسمبر، روس ها آمد. (ورق بر گشت) مطلب این است که در سیاست (اصل) منفعت طلبی است.

ملاحظه کنید، بوتو صاحب را بدست وی (ضیاء الحق) در ماه مارچ اعدام کرد ولی در جون یا جولای (همان سال) از ختم کردن ضیاء الحق سخن در میان بود، مگر در دسمبر باز هم ضیاءالحق، دوست از همه بهترین برای امریکا شد.

جنرال دوگول و مارشال تیتو هم مجاهد بودند !

ضرورت اصلی این بود که به مجرد آمدن روسها امریکا و ضیاء الحق برای مجاهدین حکومت جلاي وطن درست می کردند. چنین کاری را انگلستان برای (دیگول) انجام داده و حکومت در تبعید برایش ساخته بود، عین کار در یوگوسلاویا برای مارشال تیتو انجام گرفت. (جنرال دوگول و مارشال بروز تیتو هم جهاد کرده بودند؟! بیچاره ها از این حقیقت بی خبر مردند، به خدا معلوم که مجاهدان پاکستانی سهم آنان را از جنت، برایشان بدهند!؟) مگر آنها این کار را (برای مجاهدین) نکردند و به این خوش بودند که مجاهدین متفرق باشند.

.....
س - شما با مسعود از قبل هم آشنا بودید و ارتباطاتی با هم داشتید، آیا از آن زمان نیز چنین شک هایی در مورد شخصیت وی و یا در مورد ارتباطات وی نزد شما بود؟

جهاد - درس پاکستان به داود خان!

ج - ببین ! این چیزها و پروتوکول وی با روس ها بسیار پسان واقع شده. آن وقت هم ما در حکومت بودیم، مگر در وقت داود ما چنان کردیم که می خواستیم به داود یک درس بدهیم. آن وقت داود، مخالفین ما را در افغانستان نگه میداشت مانند اجمل ختک، اعظم هوتی و آنان اینجا در پاکستان بمب گذاری ها را سازمان میدادند و لذا ما هم خواستیم که به داود یک پیغام بدهیم:

ببین، تو اگر کاری می توانی، ما هم قادر به آن هستیم. ما احمدشاه مسعود را به پنجشیر فرستادیم و در پنجشیر، بالایش عملیات اجرا کردیم (در ۱۹۷۵) تا نشان دهیم که این افراد چقدر ورزیده گی یافته اند. آن عملیات به داود به حد کافی خساره رسانید. پس از آن داود اینجا آمد و در مورد ((دیورند)) به مذاکره پرداخت. ((دیورند)) آرمان جهاد فی سبیل الله!! قبل بر آن بالای گلاب ننگرهاره علیه داود خان یک کتاب نیز نوشته بودیم که عنوانش بود((سردار دیوانه - لیونی سردار)) ما تمام اینها را بخاطری انجام میدادیم که ظاهر شاه واپس (به پادشاهی) بر گردد!! (دوام این مصاحبه و حقایق بیشتر را در کتابواره بنده «جنگ صلیبی یا جهاد فی سبیل الله!» پیگیری فرمائید(4)

جهاد برای منافع و بقای پاکستان

نتایج عمده تاریخی که از این مصاحبه میتوان گرفت عبارت اند از:

- پهلوی نظامی مقاوم افغانستان از پاکستان آغاز گردیده است و به عباره دیگر جایگاه زاد و ولد و نشو و نماختاپوت «جنگ صلیبی» یا «جهاد» همان پاکستان است آنهم نه پس از تجاوز و اشغال شوروی در دسمبر 1979 بلکه شش سال قبل و مدت ها هم پیش از کودتای کمونیستی اپریل 1978 و درست پس از قیام سردار محمد داؤد و اعلام رژیم جمهوری در افغانستان. (البته شهادت نصیرالله بابیر در همین حدود است.)

اما دگروال محمد یوسف در تلک خرس؛ ضمن تصریحات فراوان «مجاهد» را اینگونه تعریف و ارزش گذاری میکند:

«مناطق سرحدی پاکستان تکیه گاه اداری بسیار وسیع برای جهاد محسوب میگردید. مجاهدین بدین مناطق جهت حصول اسلحه، استراحت، جابجا سازی خانواده ها در کمپ ها، بخاطر تعلیم و آموزش و مداوای طبی روی میآوردند. در آن زمان ما کارکنان آی.اس.آی این معامله خوب رئیس جمهور ضیاء را قدردانی نمیکردیم، بحیث یک سرپاز باورم نمی آمد که قوماندانی اعلی شوروی جهت حمله بر پاکستان رهبران سیاسی خویش را تحت فشار قرار نداده باشد.

چنانکه امریکایی ها دامنهء جنگ را از ویتنام به لاوس و کمبودیا که پایگاه مصون «ویتکانگها» را تشکیل میداد نیز گسترش داده بودند. لیکن رویهمرفته اتحادشوروی از مبادرت به چنین صعب العبوری اجتناب میورزید، من مطمئن بودم که آنها را تا این اندازه بر نمی انگیختیم. جنگ ما با اتحاد شوروی به معنای خاتمهء پاکستان و موجب بروز یک جنگ جهانی میشد. ازینرو یک مسؤولیت عظیم شمرده شده و من در آن زمان عمیقاً متوجه آن بودم

تجاوز شوروی به چریکها چنان ترقی بخشید که به تعداد هزار ها تن اشخاص ملکی و سرپاز به صفوف آنها پیوسته و جنگ را بمثابه جهاد وسعت داد. فرارسیدن کفار یا ملحدین به مقاومت یک آرمانی بخشید، یعنی یک جنگنده چریکی را بحالت جنگجوی صلیبی (یعنی مجاهد) در آورد...»

برای دریافت سوابق تاریخی ی «جنگجوی صلیبی» نیز به کتاب جنگ صلیبی یا جهاد فی سبیل الله! رجوع فرمائید.

«تلک خرس» آئینهء جنگ صلیبی !

در یک استقامت همین ادامهء آنست که ما در «تلک خرس» مشاهده میکنیم:

«...افغانستان باید مبدل به یک ویتنام شوروی گردد. شوروی ها بخاطر جنگیدن و کشتن امریکایی ها ویتکانگ ها را تسلیح مینمودند ازینرو امریکا نیز اکنون باید چنین نموده شوروی ها را به واسطهء مجاهدین نیست و نابود سازد. این نظر همچنان در بین افسران سی.آی.ای بخصوص رئیس آن ویلیام کیسی بخوبی متداول بود. چنین استنباط میکنم که آنها از ناکامی خویش در ویتنام که عظیمترین شکست نظامی ابر قدرت جهانی را تشکیل میداد، عمیقاً اندوهناک بودند...برین تاکید میورزم که اکثر مامورین عالیرتبه امریکایی، این را منحصراً یک چانس خدا داده تلقی مینمودند که در اثر آن شوروی ها بدون اینکه آسیبی به امریکایی ها برسد، از دم تیغ بگذرند.

(چانس خداداده برای امریکا؟! و برای پاکستان چانس هزارمرتبه برتر!! نعوذ بالله این فقط مردم بدبخت و یا شاید نفرین شده افغانستان بودند که نزد خدا شانس نداشتند که هیچ، معکوساً بد چانسی و فلاکت های ناشی از آن یکسره نصیب شان بود!!!)

جنرال اختر با آنها متفق بود که این کار به کلی امکان پذیر است. آری، دیگر این بر عهدهء من بود تا آنها تحقق بخشم...چریک های ویتنام نفرات تازه دم، اکمالات و سرپناه را بدان سوی مرز در لاوس و کمبودیا در اختیار داشتند، در حالیکه برای مجاهدین اینگونه سهولت ها در پاکستان مهیا بود... عوامل دیگر مشابه این بود که هر نفر پیاده یعنی یک چریک ازین جهت برنده بود که منحصر به یک نقطه و پوسته نبود بدین ترتیب در کنج و کنار کشور بمب ها و راکت ها را منفجر میساخت... من مسؤل جنگیدن در یک جنگ چریکی بشیوهء «خونریزی از هزار جناح» بودم.

من به نقاط حساس و آسیب پذیر دشمن مانند شاهراه سالنگ، طیاره بروی زمین، نیروی اکمالاتی، بندها، پل ها، پایپ لاین ها، پوسته های دورافتاده و یا کاروانها و در هستهء تمام اینها به کابل پی برده بودم...

تا جاییکه من مشاهده نموده ام این **صرف پول است که موجب صلح یا جنگ شده میتواند.** (نعوذ بالله نه خدا، نه دین و نه چیز دیگر! زیرا) مجاهدین بجز دریافت کمک مالی انگیزهء دیگری بدست نمیآوردند. این مهم نبود که استراتیژی من تا چه حد متبلور گردد بلکه اجراءات متکی بر میسر بودن یک خزینه حجیم بود تا ذریعه آن قوای مسلح من باید تسلیح، تربیه و سوق میگردید.

(آری قوای مسلح من- دگروال محمد یوسف افسر I.S.I، قوای مسلح قوماندان اعلی مجاهدین افغانستانی پاکستان! با خزینه حجیم که جهاد فی سبیل الله فقط به آن متکی بود!!)

تقریباً نصف این پول از جانب مالیه پرداز عمده یعنی امریکا سرازیر میشد در حالیکه متباقی آنرا حکومت عربستان سعودی و یا اشخاص متمول عرب می پرداخت.

ایدیولوژی پاکستان؛ باخون و جسد افغانها نوشته میشود!

تجارب عینی فراوان؛ مزید بر آنچه تاکنون یاد داشت کرده ام بار بار دیگر آن دریافت تاریخی و معرفتی ی مرا تأکیداً توثیق کرد که فردای نخستین اشغال مزارشریف توسط طالبان؛ درین شهر برایم حاصل شده بود.

شاید یکی از عوامل پاگرفتن باور های سخت به مقدرات ماورایی؛ همین است که آدمی بیش از یک مرتبه در جریان عین تجربه بزرگ و برجسته واقع میشود.

چنین موردی برای من حضور بلافصل تصادفی در مزارشریف؛ هم در شب نخست مسلط شدن طالبان بر آن بود و هم در شبی که طالبان برای آخرین بار از این شهر رانده شدند و با اینکه در مجموع کشور از قدرت بر انداخته شده بودند؛ منجمله در عمارت لیسه سلطانه رضیه مزارشریف مقاومت شدید و حیرت انگیزی از خود نشان دادند که نتیجه آن پیدا شدن پشته هایی از کشته ها در فردای آنروز روی جاده ها و درون جوچه های شهر «مولا علی» بود. کاملاً شبیه مناظر رقت انگیزی که سه سال و اندی پیش هم از سیاهه های لشکر طالبان درین شهر و سایر بلاد شمال برجا مانده بود.

در رابطه به مورد اخیر الذکر؛ گفتمی است که حدوداً 4 سال پیش از این؛ انشعابی در سازمان مسلط بر ولایات عمده شمال یعنی «جنبش ملی - اسلامی افغانستان» وقوع یافت و برادران رسول پهلوان که قبلاً گویا بر سر عشق و مراودات با زنی؛ در همین مزارشریف کشته شده بود؛ عامل قضیه را جنرال دوستم مؤسس و رهبر جنبش ملی - اسلامی دانسته به طرز انتقامجویانه علیه وی قرار گرفتند و علی الرغم همه نورم ها و موازین معرفتی و اخلاقی و قومی ی خویش؛ در تبتانی با طالبان تشریف فرما گردیدند .

چون ولایت کلیدی ی فاریاب در تصرف این گروه بود؛ طالبان موقع را غنیمت دیده پلان فتح ولایات شمالی را ریختند و خواستند عملی کنند و نیز عملی کردند. به هر دلیلی بود نیرو های مربوط به جنرال دوستم مقاومت زیادی نکردند و پس از فاریاب طی ساعاتی؛ مزارشریف هم؛ به تصرف شاخه ی غنی ی جنبش ملی - اسلامی و طالبان در آمد.

اما همین شب گویا طالبان، پاکستانی ها و القاعده ای ها اراده فرمودند که مفرزه خورد یا بزرگ جنبش ملی - اسلامی پیوسته به خویش را خلع سلاح نمایند. ظاهراً همین امر موجب اشتعال نایره بزرگ شد؛ وقتی قطعات مربوط به جنبش ملی - اسلامی (بخش ملک و گلو- گل محمد- پهلوان) به دلیل عدم اطاعت از این تصمیم؛ به واکنش پرداختند؛ لحظه به لحظه تمامی پوتانسیل های ضد طالبانی به تحرک آمدند. درست طی ساعاتی؛ قیامت حقیقی- و نه اسطوره ای- به پا گردید.

گویا تمامی فرض و واجب و علت وجودی ی هر مزاری و هر افغان کشتن و نابود کردن یک یا چند طالب گردیده بود؛ و ناگفته نماند که افراد قطعات طالب و همسنگران پاکستانی و القاعده ای شان هم عجب شهامت و مقاومتی از خویش بروز دادند. به هر حال؛ در همان نخستین شب؛ دولت مستعجل طالب در مزارشریف و سراسر ولایات شمال؛ خاتمه یافت .

فردا من و سایر گشت و گذار کننده گان در شهر مزار شریف شاهد اجساد بیشمار روی جاده ها و چمن ها و کوچه پس کوچه ها بودیم؛ جوانانی با چرده های نسبتاً تیره؛ ریش کوتاه یا بلند و پیراهن - تنبان و پای لچ یا باچپلک.
در میان اجساد؛ کسانی هم دیده میشدند که به وضوح عرب یا تبعه کشورهای آفریقایی بودند؛ ولی متباقی بین افغانی - قبایلی و پاکستانی بودن نوسان داشتند .

اخبار و روایات میرساند که عین جنگ ها و بر خورد ها تا آخرین بخش های فاریاب همزمان ادامه داشته و همزمان هم با نتایج همسان در همه جا خاتمه یافته است!
این حالات به حدی دراماتیک بود که عقل بسیاری ها در تفسیر آنها در می ماند و هواداران ملک خان که دیگر خود زعیم شمال اعلام گردیده بود و کمابیش به خیانت به قوم و سمت و... متهم میگردید ؛ برای تبرئه او؛ چنین هم وانمود میکردند که گویا ملک خان و برداران خواستند با یک تیر دو فاخته بزنند؛ از یکسو با استفاده از امکانات طالبان از شر جنرال دوستم خلاص گردند و از طرفی طالبان را به تلک انداخته چنان گوشمالی دهند که دیگر هوای شمال را برای ابد از سر بدر نمایند.

شاید هم در میان اجساد؛ کسانی قوماندان 7-9 تنی بودند؛ ولی جز شایعات که هیچگاه توثیق نشد؛ از قوماندانان بالا رتبه و مؤثر آنان اطلاع و خبر دقیق به دست نیامد؛ عده ای که طبق افواهاست اسیر شده بودند؛ نیز به مرور- حسب شایعات - در بدل پول یا امتیازات دیگر توسط قوت های درون مرزی و برون مرزی تحویل گرفته شدند؛ عده ای گویا از عقب جبهات گریخته بودند و عده ای را هم گویا افراد محلی هوادار طالبان یا دارای پیوند های قومی و قبیله ای با آنان نجات دادند!

عین قاعده؛ چینی که در 2001 قوای عمده طالبان و همسنگران پاکستانی و القاعده ای شان در کندوز محاصره گردیدند؛ با وضوح بیشتر متبازر گردید. حتی بر اثر تقاضای رژیم پاکستان؛ جورج دبلیو بوش رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و سرقوماندان اعلاای دهان کف کرده جنگ جهانی علیه تروریزم! زمینه آنرا فراهم کرد که طیارات پاکستانی با مصنوعیت در کندوز نشست کند و مهره های مهم پاکستانی، طالب افغانی و نقش آفرینان القاعده را از تهلکه نجات دهد. سپس بگذار با سیاهی ی لشکر؛ هرچه میشود؛ بشود!

البته درین نوبت نیز مهره هایی از برکات و معجزات پرنده های نجات؛ نصیب نبرده اسیر و محبوس گشتند ولی آنچه در گذشته اتفاق افتاده بود؛ تکرار گردید و همه با پول یا در تبادل و یا در بدل امتیازات و معاملات دیگر سالمأ به جایگاه ها و پایگاه های شان معاودت نمودند.

بنده زیاد به فرد شعر زیر منحیث یک «مفهوم» تعلق خاطر ندارم و معهدا باور دارم که حکمتی در آن نهفته میباشد:

هرکی ناموخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

لابد بر آنانیکه برای ایدئولوژی ی پاکستان و استیلای یخچالی ی آن بر افغانستان حتی تا قتل پنچشیر و بدخشان؛ شاخ و دم می طلبند؛ فقط میتوان متأسف بود!

این اسارت یخچالی؛ با افتضاح هرچه تمامتر در یخ زده گی دهان و خمی چشمان دولتمردان و به اصطلاح اپوزیسیون کاران آن طی سالیان اخیر نمود های فوق العاده ننگینی دارد.

ترهات جناب حامد کرزی رئیس جمهور مبنی بر «برادرخواندن» های مکرر پاکستان و نوکران آن از سوئی و دشنام و تحقیر و تخطئهء دوامدار جناب کرزی توسط همان «برادران» در محافل دیپلماتیک و میدیای پاکستانی و جهانی؛ ثبوت قاطع این مدعاست.

گذشته از کسانی چون حمیدگل و به اصطلاح سخنگویان طالبان؛ همین دو روز پیش ملا حنا ربانی وزیر خارجهء پاکستان بر خلاف تمامی نورم های دیپلماتیک و پروتوکول مشخص در بارهء سلسله مراتب؛ کلمات اهانتباری را حواله ی کرزی نمود که حتی اگر این کلمات از زبان رئیس جمهور پاکستان (همتای کرزی) هم خارج میشد؛ شناعة اعظمی داشت. بار قبل در واشنگتن پرویز مشرف طی کنفرانس مطبوعاتی کرزی را فیل مرغی خوانده بود که پیش چشم خود را دیده نمیتواند.

اما منجمله اسارت ایدئولوژیک و احساس بنده گی؛ مانع از سربلند کردن و واکنش نشان دادن متعارف میگردد؛ گویی اینها همه نوازش های پیر و پیامبر باشد!!!

رویهمرفته از برکت جبهات استادان و طالبان؛ اینک افغانستان در قعر زمستان اسارت ایدئولوژیک پاکستان و از برکت همهء آنها؛ در قعر زمستان اسارت ایدئولوژیک «بازی شیطانی» به سر میبرد و در اندیشه و عمل نسل کهن و نوین مجاهدان و طالبان؛ هیچگونه اثر و نشانه ای از «بهارافغانی» درین راستا یعنی حرکت به جهت ایدئولوژی ملی تأمین کنندهء منافع حقیقی و عینی افغانها قابل احساس و رویت نیست!

خدا کند ؛ که بنده دچار اشتباه و مغالطه و توهم و جنون و چیز های مشابه باشم!
خدا کند!
خدا کند!

رویکرد ها:

1- فقط به عنوان نمونه لطفاً به این ویدیو دقت فرمائید:

http://www.youtube.com/watch?feature=player_embedded&v=1rAEKgl3U7
[#M](#)

2- تأملات اینجانب در مورد ایدئولوژی حزب دموکراتیک خلق افغانستان که بیش از یک و نیم دهه تاریخ سیاسی معاصر افغانستان را به خویش اختصاص داده است؛ بیشتر مصداق «سوییتیزم» را تأیید میدارد تا کمونیزم و مارکسیزم را.

3- «بازی شیطانی» مهمترین و اثرگذارترین روند سیاست جهانگشایانه و جهانخوارانه و فعل و انفعالات سیاسی طی نزدیک به یک قرن و نیم در خاور میانه افریقایی - آسیایی به شمول افغانستان، ایران، آسیای میانه و قفقاز میباشد که ملعبه سیاست امپریالیستی قرار دادن دین مقدس اسلام و اعتقادات میراثی 1400 ملیون نفوس جهان ممیزه آن است و نیز ژورنالیست مشهور جهانی رابرت درایفوس پیرامون موضوع کتاب خیلی ها تحقیقی و مستند نگاشته است که احتمالاً به دلیل زمستان اسارت ایدئولوژیک پاکستان در افغانستان از دو ترجمه در ی آن حتی یکی هم در بازار کتاب افغانستان قابل دریافت نخواهد بود. مگر این کتاب در انترنیت هست و لینک آن در سایت بزرگ آریایی قرار ذیل میباشد:

<http://www.rahetudeh.com/rahetude/baziye-sheytani/html/aghaz-baziye-sheytani.html>

-4

<http://www.ariaye.com/ketab/jehad/jehad.pdf>